

ایران «اتنیک» ندارد!

پیمان وهابزاده



در ماه‌های اخیر، همچنان که جنبش دوران‌ساز «زن، زندگی، آزادی» اوج می‌گیرد، جنبشی که آن را «دیگر سر باز ایستادن نیست» و می‌رود تا (به قول مصطفی شاعیان) «از اندک به انبوه» برسد و تاریخ نوی را برای ایرانیان بیافریند، در رسانه‌های فارسی‌زبان واژه‌ی نادرست و توهین‌آمیز «اتنیک» برای اشاره به ملیت‌های ایران و حضور پُرنرنگ آنان – تا زمان نگارش این سطرها، به‌ویژه کردستان و بلوچستان – در جنبش به کار می‌رود و متأسفانه کاربرد آن در رسانه‌ها روزبه‌روز بیشتر می‌شود. در چند هفته‌ی گذشته شاهد آن بودم که این واژه نه‌تنها با ژست روشنفکرانه‌ی خاصی میان روزنامه‌نگاران شتاب‌زده دست به دست می‌شود، بلکه حتی اساتید ایرانی جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی ساکن اروپا هم آن را سخاوتمندانه و بدون درنگ در مفهومش به کار می‌برند. شگفت‌تر آنکه حتی در یک مورد نویسندگان کُرد نیز از این واژه در **نقد** درست خود از مرکز‌محوری در ترانه‌ی معروف جنبش استفاده کرده‌اند. این مشاهده‌ها در فضای مجازی انگیزه‌ی نوشتن این گفتار شدند.^۱

ایران کشوری است چندملیتی یا به واژگان کهن‌تر «کشیرالملة». ایران زادگاه و خانه‌ی یک اکثریت ملی فارس‌زبان است، همچنان که زادگاه و خانه‌ی اقلیت‌های بزرگ ملی تُرک آذربایجانی، کرد، بلوچ، لُر، عرب، ترکمن، گیلک، مازندرانی، و نیز ملیت‌ها و گروه‌های فرهنگی و زبانی دیگری است که در بسیاری از بزنگاه‌های تاریخی سرنوشت مشترکی را پشت سر گذاشته‌اند. تا همین چند سال پیش، در ادبیات سیاسی رایج آن‌گاه که نویسنده (به دلایل ایدئولوژیک) نمی‌خواست از اقلیت‌ها با واژه‌ی «ملت» یا «ملیت» یاد کند، از واژه‌ی «قوم» و «قومیت» استفاده می‌کرد؛ مفهومی که ریشه تاریخی در زبان فارسی و واقعیت‌های ایران داشته و دارد. اما امروز به نظر می‌رسد که گویا واژه‌ی فرنگی «اتنیک» جایگزین شیک و دانش‌مآبانه‌ای شده است برای «قوم» یا «قومیت»، و آن‌هم به قصد به حاشیه راندن اقلیت‌های ملی و مفهوم «ملیت».

^۱ از دوستانی که پیشاپیش این نوشته را خواندند و نظرشان را برای بهبودش به من گفتند سپاسگزارم. طبیعی است که من به‌تنهایی مسئول کاستی‌های آنم.

برای آگاهی کنشگران می‌نویسم: ایران «اتنیک» ندارد. از زمان باستان، ایران بر ساخته‌ای تاریخی از ملت‌ها و گروه‌های فرهنگی و زبانی تاریخی و متنوع بوده و است که همگی ریشه در این خاک داشته و دارند. «اتنیک» (که در واقع باید «اتنیستی/اتنیسیته» باشد) مفهومیست که ریشه در روابط قدرت استعماری و اروپامحورانه دارد و با حکومت مقتدر مدرن پیوند خورده است. این واژه و مفهومی ربطی به تاریخ و واقعیت‌های زیسته و تنوع فرهنگی و زبانی و ملی غنی در ایران ندارند.

برای آگاهی: نهفتگی‌های تاریخی مفهوم «اتنیک»

واژه‌ی ethnic ریشه در زبان یونانی دارد. چنان‌که در جای دیگری در این مورد و نهفتگی‌های سیاسی آن در سیاست‌های امپریالیستی امروز سخن گفته‌ام،^۲ یونانیان باستان که مانند تمامی مردمان باستانی (و حکومت‌های مدرن) خودمحور و خودمرکزبین بوده‌اند، از واژه‌ی demos (δήμος)، جمع δήμοι یا demoi به تلفظ دمی (برای ارجاع به شهروندان یونانی استفاده می‌کردند، مردمانی که سیستم سیاسی ویژه‌ای داشته‌اند و تمدن خود را بر اساس «ائتلاف» (اغلب با زور) میان شهر-حکومت‌ها برپا کرده بودند. نزد یونانیان باستان، واژه‌ی دموس که به مردمان (تلویحاً به مردان بالغ) یونان ارجاع می‌شد به معنای انسان‌های (در اصل مردان) تاریخی و دارای خرد فردی و جمعی بود، کسانی (در واقع مردان زمین‌دار و برده‌دار) که می‌توانستند از طریق مشورت در ساحت عمومی یا در شورای شهر به اجماع در مورد تصمیم‌های سیاسی برسند و آنها را به پادشاه شهر گزارش کنند. در برابر «دمی» یا شهروندان (خردورز) یونانی، نایونانیان بودند که ethnos (ἔθνος)، جمع آن: ἔθνη یا ethni) نامیده می‌شدند. در جهان‌بینی یونانیان باستان، مردمان «اتنی» (به معنای تحت‌اللفظی «ملت») مردمانی بودند جدای از یونانیان: اینان گویا توانایی خردورزی نداشتند، و پس

² Peyman Vahabzadeh, "Oblivion of Origins: Of Hegemonic Universals and Hybrid Civilizations," in Andy Knight and Mojtaba Mahdavi (eds.), *Towards "the Dignity of Difference": Neither "the Clash of Civilizations" nor "the End of History"* (London: Ashgate Publishing, 2012), 43-53.

تلویحاً مردمانِ اتنی انسان‌های «طبیعی» بودند و نه فرهنگی و تاریخی. قبایل ژرمن که مدام از مناطق شمالی به شهرهای یونانی یورش برده و آنها را غارت کرده و یونانیان را می‌کشتند یا آنان را به بردگی می‌گرفتند، و نیز پارسیانی که خود تمدن داشتند، اما در نظر یونانیان بی‌فرهنگ و برده‌وار بودند (چون یک پادشاه بر آنها حکومت می‌کرد) و البته با یونان در جنگ، در مقوله‌ی اتنی قرار می‌گرفتند. به بیان دیگر، در جهان‌بینی یونانیان باستان، مردمانِ اتنی کسانی بودند که به دنبال گزینه‌های طبیعی خود بودند (برعکس یونانیان) تاریخ نداشتند!

ماجرا اما جالب‌تر می‌شود اگر به ریشه‌شناسی (اتیمولوژی) واژه بنگریم: در زبان یونانی باستان «اتنوس» واژه‌ای چند معنایی بود: این واژه در اصل به معنای ملت و قبیله و قوم بود، اما تلویحاً به گله (احشام و جانوران) هم ارجاع می‌داد، و در تکامل زبان یونانی، به معنای ملت‌های خارجی و بربرها (barbarians) بود.

هنگامی که برای نخستین بار **انجیل عهد عتیق** به یونانی برگردانده شد، واژه‌ی ta ethné (ملت‌های خارجی) برابر واژه‌ی عبری «گوییم» به معنای ناکلیمیان یا gentiles نهاده شد و جا افتاد.

سپس‌تر، در سده‌ی پانزده میلادی، و در آستانه رنسانس اروپای جنوبی، واژه‌ی لاتین ethnicus در زبان‌های اروپایی اهمیت تازه‌ای یافت. در این زمان، اتنیکوس به معنای کسانی بود که نه مسیحی بودند و نه کلیمی (یهودی)، یا سراسرتر بگوییم، کافر یا مشرک یا خداناباور (pagan) بودند. می‌بینیم که در تکامل و بازپرهوری از واژه، اتنی همچنان به ناخودی و خارجی (کسی که از ما نیست) ارجاع دارد!

از سده‌ی نوزدهم، واژه‌ی اتنیک به معنای امروزی آن جا افتاد، که آن‌هم برآمد گسترش علوم اورینتالیستی و سفرهای زبان‌شناسان و مردم‌شناسان و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران اروپایی به چهار گوشه‌ی جهان برای «کشف» و ضبط فرهنگ‌ها و زبان‌های ناروپایی بود (که از حوصله‌ی این گفتار بیرون است). مردم‌شناسی غربی این واژه را در ادبیات مدرن جا انداخت. از این زمان به بعد، «اتنیک» تقریباً همیشه به مردمان غیر سفیدپوست - به بیان دقیق‌تر، ناروپایی - ارجاع می‌شد. یعنی تفکر خودبینِ اروپامحور خود را در یک‌سو و در یک مقوله می‌نهاد (اشرف مخلوقات!) و تمامی مردمان

ناروپایی را - یا اکثریت بزرگ انسان‌های جهان را، علی‌رغم تنوع و چندگانگی گسترده و کاهش‌ناپذیر فرهنگی و زبانی و ملی و قومی و تاریخی آنان - در سوی دیگر و در مقوله‌ای مقابل مقوله‌ی اروپایی و تلویحاً پایین‌تر از تمدن اروپایی. جهان‌بینی اورینتالیستی این دیدگاه (تحقیق‌آمیز) آن‌قدر غلیظ است که به‌سختی می‌شود آن‌را ندید!

این شد که واژه‌ی اتنیک به گونه‌ای گسترده به ادبیات سیاسی و علمی راه یافت، و در تمامی سده‌ی بیستم، این واژه در مطالعات نژادی و فرهنگی و اقلیت‌ها به گونه‌ای نناقادانه به کار گرفته می‌شد. کار آن‌قدر بالا گرفت که حتی پژوهشگران رنگین‌پوست و در جنوب جهانی (که در مکاتب اورینتالیستی تربیت شده بودند) نیز تا امروز هم همین مفهوم را به کار می‌برند بی‌آن‌که نقادانه با آن برخورد کنند. بسیاری از دانشگاهیان از مفهوم «اتنیسیستی» به‌عنوان جایگزینی برای «نژاد» استفاده می‌کنند چون پرداختن به «نژاد» نادقیق و جنجالی است. برخی از دانشگاهیان نیز از این واژه برای ارجاع به تمام گروه‌های ملی و قومی و فرهنگی، چه اقلیت و چه اکثریت، استفاده می‌کنند تا از بار منفی آن بکاهند، هر چند چنانکه نشان خواهیم داد این مفهوم اصلاً در تاریخ و واقعیت ایران کاربرد ندارد.³ با همه‌ی این تلاش‌ها، این واژه همچنان بار معنایی و عاطفی منفی و تحقیق‌آمیز و دیگرسازانه‌ی خود را تا امروز حفظ کرده، به گونه‌ای که امروز دیگر نویسندگان برخاسته از گروه‌های اقلیت از این واژه پرهیز می‌کنند و به جایش نام گروه قومی و ملی و فرهنگی خود و نیز مردمانی که می‌خواهند از آنان سخن بگویند را، به گونه‌ای که همان مردمان ترجیح می‌دهند، به کار می‌برند. امروز، واژه‌ی اتنیک به گونه‌ای فزاینده به واژه‌ای تلویحاً توهین‌آمیز بدل شده است.

خواننده تیزبین به‌روشنی می‌بیند که از زبان یونانی باستان تا زبان لاتین متون دینی در اروپای مسیحی و تا گفتمان علمی مدرن واژه‌ی «اتنیک» همواره بار معنایی منفی داشته است. «اتنیک» همواره دیگری را به حاشیه رانده و در جایگاه یک غریبه و ناخودی قرار داده است.

³ Akbar Aghajanian, "Ethnic Inequality in Iran: An Overview." *International Journal of Middle East Studies* 15 (1983): 211-224.

در این جا البته بایسته است که به کاربرد این واژه‌ها در یونانی مدرن هم اشاره کنم که دیگر پیوندی با مفاهیم یونانی باستان ندارد: در یونانی امروزی، دموس به معنای شهر یا municipality است و اتنوس به معنای ملت یا nation. در یونانی مدرن، اگر بخواهند به اقلیت‌های قومی در یونان اشاره کنند، واژه‌ی «اتنوتیتا» (ethnotita) را به کار می‌برند (یادتان نرود که اتنوس مدرن یعنی ملت)، اما اگر فرضاً به اقلیت یونانی در آمریکا اشاره کنند، از واژه‌ی «اوموگنیا» (به انگلیسی: homogeneity) استفاده می‌کنند. اما از آغاز، تمایز معنایی میان اتنیک و ملت در زبان یونانی وجود نداشت، و تمایز امروزی میان این دو واژه ممکن است برخاسته از تاثیر ناسیونالیسم مدرن یونانی (از آغاز جنبش آزادی یونان از امپراتوری عثمانی در سده‌ی نوزدهم) باشد.^۴

یک تجربه: اتنیک بودن در کانادا

من بیش از سی سال است که در کانادا زندگی می‌کنم، و زمانی که به کانادا پرتاب شدم، بی آن که خود بخواهم و یا حتی بفهمم، ناگهان خود را در یک اقلیت اتنیک یافتم! این تجربه‌ها را در جای دیگری هم نوشته‌ام.^۵ من از تمدنی تاریخی و چندفرهنگی آمده بودم که هزاران سال قدمت داشت و به کشوری مستعمره شده پا گذاشته بودم که در زمان ورودم تنها ۱۲۵ سال از تأسیس ملت-حکومت مدرن در آن می‌گذشت و کشور شدنش به یمن تسخیر زمین‌ها و نابودی زبان‌ها و فرهنگ‌های متنوع بومیانی بود که ده هزار سال پیش از اروپاییان در این سرزمین می‌زیسته‌اند.

پس از ورودم، به تاریخ کانادا بسیار علاقمند شدم. تاریخ رایج و حکومتی کانادا - که در مدارس هم تدریس می‌شد - روایتی هژمونیک از بنیان‌گذاری کانادا به عنوان یک کشور مدرن ارائه می‌کرد که بر پایه‌ی آن کانادا را دو ملت بنیان‌گذار - یعنی انگلیسی و فرانسوی - ساخته بودند. این تاریخ از کولونیالیسم سخن نمی‌گفت و ورود

^۴ تفحص در معناهای واژه‌های یونانی و به‌ویژه کاربرد امروزی آنها را مدیون دوست مهربان و جامعه‌شناس یونانی میکال انگلو آناستازیو هستم.

^۵ Peyman Vahabzadeh, *Exilic Meditations: Essays on A Displaced Life* (London: H&S Media: 2013).

اروپاییان به این سرزمین را در گفتمان «اکتشاف» و مهاجرت جای می‌داد. در آن زمان، این روایت هژمونیک از بومیان کانادا با کاربرد واژه‌ی استعماری «هندی‌های بومی» (native Indians) نام می‌برد. پس از سال ۱۹۹۲ که پانصدمین سالگرد آمدن کریستف کلمب به این قاره و آغاز غارت قاره‌ی آمریکا توسط اسپانیایی‌ها (و سپس دیگر اروپایی‌ها) بود (۱۴۹۲)، خیزشی جهانی علیه استعمار آغاز شد و جنبش بومیان در کانادا نیز جان تازه‌ای گرفت. در اعتراض به واژه‌ی توهین‌آمیز «هندی‌های بومی»، ائتلاف بومیان کانادا واژه‌ی «ملت‌های نخستین» (First Nations) را در کانادا و در گفتمان‌های رسمی و رسانه‌ای کانادا جا انداختند. برگزیدن این عبارت چند اهمیت داشت: نخست آن‌که این نام نشان می‌داد که انگلیسی‌ها و فرانسوی‌های استعمارگر ملت‌های «بنیان‌گذار» کانادا نبودند (از یاد نبریم «کانادا» احتمالاً از واژه‌ی بومیان هوران-ایروکوآ «کاناتا» می‌آید که به معنی محل زندگی یا روستاست). دوم آن‌که از بومیان کانادا به عنوان «ملت» نام برده می‌شد، و سوم آنکه بومیان نه یک ملت بلکه ملت‌های بسیار و چندگانه‌ای بودند، اما با تاریخ کمابیش مشترک. با این حرکت استراتژیک گفتمانی، بومیان کانادا مفهوم «ملت» را از «حکومت» (در مفهوم مدرن «ملت-حکومت») جدا کردند و همگرایی بومیان را به‌عنوان یک موقعیت ضد هژمونیک بر علیه حکومت اروپایی تباران در کانادا جا انداختند. به دیگر سخن، بومیان از مفهوم «ملت» به‌عنوان مردمی با زبان و فرهنگ و تاریخ و جهان‌بینی مشخص استفاده می‌کنند.

جنبش‌های بعدی بومیان حتی از مفهوم «ملت‌های نخستین» هم گذر کردند و بعدها از واژه‌ی aboriginal کردند و امروز از واژه جهانی و فراگیر indigenous استفاده می‌کنند که برابر فارسی هر دوی آنها «بومی» است. در کانادا در حدود ۹۳ ملت بومی زندگی می‌کنند که جمعیت هر یک از آنها ممکن است از چند صد نفر تا چند ده هزار نفر برسد و در درون هر ملت نیز اقوامی (peoples) هستند که زبان مشترک آنها را به ملت خویش پیوند می‌دهد. بومیان کانادا تقریباً پنج درصد از جمعیت کانادا را تشکیل می‌دهند. بنا بر **آمار رسمی**، میان سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۱۶، بومیان بالاترین نرخ رشد در گروه‌های جمعیتی کانادا (۴۲٪) و جوان‌ترین گروه جمعیتی کانادا را (۴۴٪ زیر ۲۵ سال) تشکیل می‌دادند. ناگفته نگذارم که از زمان بنیان‌گذاری کانادا،

حکومت‌های نژادپرست این کشور از شیوه‌های مکارانه‌ای برای نسل‌کشی بومیان (به‌ویژه با کشتن یا نازا کردن زنان بومی) استفاده می‌کردند که آن بحث دیگ‌ریست و «یکی داستان است پر از آب چشم».

باری، هنگامی که من به کانادا آمدم، ناگهان هویت ملی و تاریخی من شد یک هویت اتنیک. یعنی به‌عنوان «مهاجری» از سرزمینی غیر از اروپا که طبیعی است نمی‌توانست بومی باشد، هویت ایرانی اتنیک شده‌ام مرا به سیستم هژمونیک مدیریت اقلیت‌های فرهنگی در کانادای «چندفرهنگی» پرتاب کرد. تازه، این هویت «اتنیک» ایرانی از رنگ و نشان روی پاسپورت‌م می‌آمد و نه از معرفی فرهنگی و دولتی (فارس و ترک) خودم. باری، پیشینه‌ی سیاسی قانون چندفرهنگی در کانادا از حوصله‌ی این گفتار فراتر است، اما باید بگویم که تا دهه‌ی ۱۹۶۰ کانادا تنها از اروپاییان و اروپایی‌تباران مهاجر می‌گرفت و به جز مواردی نادر (از موارد خانوادگی یا اسپانسرشیپ از نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم که بگذریم، شمار محدودی از هندیان، چینی‌ها، و ژاپنی‌ها از سده‌ی نوزدهم تا اوایل سده‌ی بیستم میلادی و به دلایل اقتصادی – که البته رفتاری که کانادا با این مردمان کرد هم باز «یکی داستان است پر از آب چشم»)، ناروپاییان را به کانادا راه نمی‌داد، که روشن است سیاستی نژادپرستانه بود. کانادا دومین کشور پهناور دنیاست با منابع طبیعی هنگفت و جمعیتی کم و پس به تعبیری «توسعه‌نیافته» (هر چند در گروه هشت G8 هم باشد!). پس از آن که در دهه ۱۹۶۰ حکومت‌گران کانادا به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند برای جذب سرمایه‌گذاری و متخصصان و کارگران تنها روی کشورهای اروپایی حساب کنند، بنا بر اقتضای توسعه‌ی سرمایه‌داری، سیاست مهاجرت را تغییر دادند و شرط نژادی را از آن برداشتند و با ورود و جا افتادن مهاجران ناروپایی ناگزیر مسئله‌ی چندملیتی بودن در میان سیاستمداران کانادا جا افتاد و به سیاست حکومت بدل شد. در این سال‌ها، البته، اقلیت‌های مهاجر تبعیض‌های حکومتی در مهاجرت را به چالش می‌گرفتند، اما نیروی سیاسی چندانی برای تغییر بیرون از سیاست‌های جاری احزاب موجود کانادا نداشتند.

طبیعی است که در این مدل مدیریت فرهنگ‌ها، اقلیت‌ها می‌شوند سرچشمه‌ی جشنواره‌های خوراکی و رقص و فرهنگ، انگار نه انگار هر یک از این فرهنگ‌های اقلیت

اتنیک (مهاجر) با تاریخی دراز پیوند خورده‌اند. در مسائل سیاسی، این اقلیت‌ها همواره تابع احزاب و گرایش‌های ایدئولوژیک چیره (اروپایی‌تباران) بوده و هستند و در بیشتر موارد چیزی از خود برای گفتن ندارند مگر این که بخواهند قوانین موجود کشور را اصلاح کنند. به بیان دیگر، هرچند سیاست چندفرهنگی به‌درستی احترام به فرهنگ‌های گوناگون را می‌آموزد و در ناخودآگاه جامعه جا می‌اندازد، اما از نظر سیاسی گروه‌های اقلیت اتنیک را جذب فرهنگ‌های سیاسی چیره می‌کند و این اقلیت‌ها در عمل سیاست ملت‌های چیره و هژمونیک جامعه را به پیش می‌برند، و در بهترین حالت، نمایندگان این گروه‌های اقلیت برای حقوق گروه خود با دولت چانه‌زنی می‌کنند. «ملت» بودن همچنان امتیازی می‌ماند ویژه انگلیسی‌تباران و فرانسوی‌تباران، و البته بومیان، آن‌هم به سبب مبارزاتشان ولی بدون موقعیت امتیازمند دو ملت «بنیان‌گذار». و نیز لازم است بگوییم که در کانادا هر یک از ۱۰ استان و ۳ سرزمین کشور پرچم خود را دارند، همچنانکه بسیاری از ملت‌های بومیان نیز با پرچم و نمادهای خود در ساحت همگانی حضور دارند.

جالب آن‌که هر چند مطالعات جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و مانند آنها هنوز گهگاه واژه‌ی «گروه‌های اتنیک» را به کار می‌برند، اما امروزه حتی گفتمان رسمی حکومت کانادا هم از مفهوم «اتنیک» استفاده نمی‌کند و به جایش از «**اقلیت‌های آشکار**» (visible minorities) سخن می‌گوید. بنابر قانون، من هم بی‌آن‌که بدانم و بخواهم به سلامتی در مقوله‌ی «ناسفیدان غرب آسیا» قرار می‌گیرم (قابل توجه بسیاری از ایرانیان که خود را سفیدپوست می‌انگارند!). جالب آن‌که همین مقوله تمامی ملیت‌های ایران را دربرمی‌گیرد.

فارس محوری در بنیان‌گذاری حکومت مدرن در ایران

چنان‌که دانسته است بنیان‌گذاری پادشاهی پهلوی توسط رضاشاه به پایه‌ریزی حکومت مدرن در ایران انجامید. همانند تمام حکومت‌های مدرن در اروپا (بسیاری از آنها از دل امپراتوری‌های در حال زوال) و در جهان (بسیاری از آنان از دل جنگ‌های آزادی‌بخش ملی) که کم‌کم از میانه‌های سده‌ی نوزدهم میلادی تا نیمه‌های سده‌ی

بیستم پدیدار شدند، حکومت مدرن در ایران نیز نیازمند یک ایدئولوژی متحدکننده‌ی شهروندان بود که تصویر ایده‌آلی از ملت-حکومت نوپا را ارائه و مدرنیزاسیون ایرانی را، با پشتیبانی یک حکومت قدرتمند، در برابر نیروهای پس‌نگر سنتی و دینی قرار دهد. پیش از به قدرت رسیدن رضاشاه و نیز در دوره‌ی پادشاهی او و سپس تر، باستان‌شناسان اورینتالیست اروپایی در ایران به حفاری در مکان‌های باستانی و ویرانه‌های تمدن‌های پیشین پرداخته بودند و با «اکتشاف» تمدن‌های پیش از اسلام نشان داده بودند که، برعکس آنچه در آن دوره تصور می‌شد، تاریخ ایران کهن‌تر از تاریخ اسلام و شیعه است که آثارش (مساجد و گورستان‌ها و مانند آنها) در کشور به‌روشنی دیده می‌شدند.^۶ روشنفکران ایرانی تحصیل‌کرده‌ی فرنگ نیز در این دوره افکار پسا‌روشنگری اروپایی و به‌ویژه ناسیونالیسم مدرن را با خود به ایران آورده و با مطالعه‌ی یافته‌های باستان‌شناسان اروپایی به گونه‌ای اندیشه‌ی «ایران‌شهری» پیشااسلام علاقمند شده بودند و به تاریخ کهن خویش افتخار می‌کردند. اینان در سمت‌های بالای مدیریت در نهادهای دولتی در حکومت رضاشاه مشغول به کار شدند. سخن کوتاه، چنین شد که رضاشاه و رژیم پهلوی شیفته و مبلّغ اندیشه‌ی ناسیونالیستی ایران‌شهری شدند، باوری ایدئولوژیک برگرفته از خوانش ویژه‌ای از تاریخ که پادشاهی پهلوی را در تداوم با امپراتوری‌های ایران باستان و برای زنده کردن شکوه باستانی از دست رفته تصویر می‌کرد. خواننده‌ی آگاه می‌داند که حتی نامی که رضاشاه برای خانواده‌ی خویش برگزید، «پهلوی»، نام زبانی برخاسته از اشکانیان (پهلوی پارتی) بود که بعدها به پارسی میانه یا پارسیگ (پهلوی ساسانی) رسید. باری، تاریخ‌نگاران مفصل‌تر و دقیق‌تر به این جنبه‌ها پرداخته‌اند و من تکرار نمی‌کنم. نیت من طرح نکته‌ی ویژه‌ایست.

^۶ یادآوری می‌کنم که تا اوایل سده‌ی بیستم میلادی، ایرانیان هنوز مقبره‌ی کوروش بزرگ پادشاه هخامنشی را «مشهد مادر سلیمان» (پیامبر) می‌دانستند و به زیارت آن رفته و حاجت می‌خواستند! باستان‌شناسان غربی بودند که در اوایل سده‌ی نوزدهم میلادی این مقبره را با تطبیق معماری آن با توصیف‌های یونانیان به‌درستی شناسایی کردند. برای حکومت مدرن در ایران تا پیش از ۱۳۵۷ این مقبره نماد باستانی و «ایران‌شهری» بودن ایران بود.

در روند ترویج ایدئولوژی ایرانی در حکومت مدرن پهلوی اتفاق جالبی افتاد، اتفاقی که البته ابداً خاص ایران نبود و در کشورهای اروپایی مدرن که از دل امپراتوری‌های چندفرهنگی نیز زاده شدند، و نیز در کشورهای استقلال یافته‌ی پس از جنگ‌های آزادی‌بخش و از پس جنگ جهانی دوم، این رویکرد (با شیوه‌های گوناگون) چیره شد. در ایران مدرن، زبان فارسی زبان رسمی مکاتبات و مراسلات دولتی بود. زبان فارسی مهم‌ترین زبان ارتباط میان همه‌ی ایرانیان بود و زبان رسمی بسیاری از حکومت‌های سده‌های میانه در ایران. خوبست یادآوری کنم که زبان‌های دیگر هم زبان‌های ارتباطی در بسیاری از مناطق بودند، از آن جمله ترکی و کردی و عربی که من شخصاً در سفرهایم در برخی از مناطق ایران شاهد اهمیت این زبان‌ها بوده‌ام. من که زاده‌ی تهران از مادری فارس و پدری آذربایجانی هستم و به‌روشنی به یادم است که زبان دوم در تهران بی‌تردید ترکی بود. باری، بیشتر مدیران و دولتمردان ایران در زمان رضاشاه یا فارس‌زبان بودند و یا در زبان فارسی دانش‌آموخته بودند و عمدتاً از طبقه‌های امتیازمند آن دوره برخاسته بودند. در مدارس کم‌شمار در آغاز دوره‌ی پهلوی نیز زبان تدریس زبان فارسی بود. البته از یاد نبریم که رضاشاه نیز خود مازندرانی بود. و نیز به یاد آوریم که داریم از منطق «ملت-حکومت» مدرن سخن می‌گوییم: عواملی که نام بردم سرانجام به همپیوندی زبان فارسی با حکومت، و از آن طریق، همسان‌انگاری اکثریت فارس (زبان) با ملت ایران انجامیدند. یک گروه زبانی و ملی (فارس) به‌تدریج شد گروه امتیازمند، آن‌هم به هزینه‌ی گروه‌های زبانی و ملی دیگر، چرا که رژیم پهلوی تدریس و آموختن و منتشر کردن به زبان‌های نافارسی را در زمینه‌ها و زمان‌های متفاوت یا محدود می‌کرد و با اصلاً اجازه نمی‌داد. اگر بخواهیم از دید پدیدارشناسانه‌ی «تاریخ‌های ممکن» بنگریم، می‌شد در هنگام تأسیس ملت-حکومت مدرن فرضاً بگوییم زبان فارسی زبان مکاتبات رسمی کشور باشد، در حالی که زبان‌های دیگر را نیز آموزش بدهیم و آنها را تقویت کنیم. اما حکومت ایدئولوژیک مرکزگرا از هر آنچه در نظرش اقتدار حکومت مرکزی را تضعیف می‌کرد می‌هراسید. پس تاریخ بدین راه نرفت و حکومت مدرن در ایران آن راه را برنگزید. باری، سخن کوتاه، با انتشار جراید به فارسی و سپس با تأسیس رادیو و بعد تلویزیون گویش خاصی از فارسی شد زبان چیره در کشور، به هزینه‌ی

زبان‌های دیگر این مرز و بوم. در پس از انقلاب نیز همین منطق کمابیش عمل می‌کرد و می‌کند.

چه بخواهیم و نخواهیم ما هنوز میراث‌دار آن لحظه‌ی تاریخی هستیم. زبان دروازه‌ی ماست به‌روی هویت ملی. با محدود کردن زبان در ساحت عمومی، حکومت‌های پسامشروطه در ایران ملت‌ها و ملیت‌های کشور ایران را به حاشیه راندند. در روندی که بیش از صد سال است ادامه دارد، فارسی‌محوری به فارس‌محوری و فارس‌محوری به تهران‌محوری بدل شدند. این روند هژمونیک جابجایی همسان‌انگاری‌ها به هم‌ذات‌پنداری حکومت با گروه ملی امتیازمند انجامید. این شگرد هژمونیک چندان پیچیده شد و در ناخودآگاه گروه‌های امتیازمند فرهنگی و اجتماعی و سیاسی جا افتاد که در جهات عمده‌ی خود و در بسیاری موارد چپ و فمینیسم امروز ایران به مسائل پیچیده و چندگانگی ملی و زبانی کشور شگفت‌انگیزی مانند ایران، با غنای متنوع فرهنگی، همچنان از دیدگاه تهران‌نشینان می‌نگرند و تحلیل‌های خود را از خاستگاه تجربه‌ی زیسته‌ی اقلیت‌های ملی و زبانی مورد آزمون قرار نمی‌دهند. چنین می‌شود که عاملیت‌های تاریخی مورد نظر این تئوری‌ها و تحلیل‌ها از یک نگاه و یک تجربه‌ی خاص برمی‌خیزند، اما ادبیاتی که اینان به وجود می‌آورند، خودبه‌خود و ناگفته ادعای نمایندگی تجربه‌های اقلیت‌ها را هم در خود دارد.

ایران مدرن کشوری نیست که در تاریخ اخیرش دنیا را استعمار کرده باشد (مانند کشورهای اروپای غربی) یا از دل اشغال استعمارگران زاده شده باشد (مانند کانادا و آمریکا و استرالیا) و بعد مانند اروپاییان اجازه‌ی مهاجرت به مردمان رنگین‌پوست از دیگر مناطق دنیا داده باشد. تنوع فرهنگی در شمال جهانی برخاسته از ضرورت‌های سرمایه‌داری جهانی است و از این روست که در فرم سیاسی و اجتماعی این کشورها، اقلیت‌های آشکار حتی پس از چند نسل‌های همواره «اقلیت‌های مهاجر» خواهند ماند. واژه‌ی «اتنیک» اشاره به این روند استعماری دارد و مفهومی است برای به حاشیه راندن اقلیت‌ها. در ایران ملت‌های گوناگون در کنار یکدیگر تاریخ چند هزار ساله‌ای را پشت سر گذاشته‌اند و هیچ‌یک «مهاجر» - به معنای مدرن آن، مردمانی که مقتضیات سرمایه‌داری جهانی آنها را جابجا کرده باشد - نیستند. همه‌ی ملت‌های ایرانی سده‌ها

و هزاره‌هاست که ریشه در این سرزمین داشته و دارند. و تازه به سبب جابه‌جایی گسترده‌ی گروه‌های ملی در درون کشور و ترکیب آنها با یکدیگر و پدیده‌ی ایرانیان دولیتی (مانند این نویسنده، یا چندملیتی)، پدیده‌ی ملیت در ایران پیچیدگی‌های ویژه‌ی خود را داراست. اگر امروز رابطه‌ی میان ملت‌های ایران بر اساس برابری و همترازی نیست، این نابرابری برخاسته از، نخست، اراده‌ی سیاسی هژمونیک در یکصد سال گذشته، دوم، ایجاد ایدئولوژی معینی در هنگام پایه‌ریزی «ملت-حکومت» مدرن، و سوم، چیرگی روش‌های استعماری در گسترش دانش در ایران بوده است.

پس می‌خواهم بگویم که برای درک منطق روابط بین‌المللی و بین‌اقومیتی در ایران نمی‌توانیم از تئوری‌ها و مفاهیم رایج در علوم اجتماعی (اغلب اورینتالیستی) استفاده کنیم و نیازمند تئوریزه کردن این روابط پیچیده از درون مشاهده‌ها و تجربه‌های زیسته‌ی ایرانیان چندملیتی هستیم. تجربه‌ی بومیان کانادا از این نظر مهم است که آنها توانستند مفهوم استعماری «ملت» را از هژمونی اروپاییان (و پیوندش با ملت-حکومت) آزاد کنند، و به عنوان یک مفهوم آزادی‌بخش جا بیندازند. هنگامی که می‌گویم ایران کشوری است که به لحاظ تاریخی چندملیتی است، ناگزیر از مفاهیم موجودی سود می‌جویم که می‌توان آنها را کارپایه‌ی یک تحلیل نو دانست. پس ناگزیر چند پیشنهاد را مطرح می‌کنم. «ملت» (nation) را می‌توان به عنوان یک تمامیت حاضر (entity) و «ملیت» را یک ابراز هویت (identification) در نظر گرفت، همچنانکه «قوم» (people) و «قومیت» (peoplehood) را. گام بعدی ناگزیر تعریف رابطه‌ی این مفاهیم در چارچوبی دربرگیرنده و بی‌تبعیض است که در پایان بدان اشاره‌ای گذرا کرده و آن را برای بحث دیگری می‌گذارم.

ایران «اتنیک» ندارد. ملت‌ها و اقوام و مردمی دارد که از نظر فرهنگی و زبانی برابر و هم‌ارز هستند و به زیبایی و پویایی تنوع ایرانی می‌افزایند.

زن - زندگی - آزادی: چشم‌اندازی از کردستان برای ایران آینده

دست‌نوشته‌ای به کردی بر سنگی سیمانی بر مزار مهسا امینی چنین خوانده می‌شد: «شه‌هید ۱۴۰۱/۶/۲۶. ژینا گیان، تو نامری، ناوت ته‌بیته ره‌مز.» نامش رمز شد و جنبشی

بی‌بازگشت با شعار «ژن، ژیان، نازادی» زاده. اما این شعار نیست: یک فلسفه‌ی زیستن است و چنان‌که دانسته است ریشه در تئوری و نوشته‌های عبدالله اوجالان و به‌ویژه نظریه‌ی «ژنولوژی» (دانش زن‌شناسی) او دارد. ژنولوژی نظریه‌ایست رادیکال در بستر گفت‌وگوهای انسانی که نمی‌توان آن را به ایدئولوژی یا تئوری معینی کاهش داد. ژنولوژی فراتر از فمینیسم و جنبش‌های حقوق‌خواهانه و هویتی است. ژنولوژی مبارزه‌ایست سیاسی و اجتماعی علیه مردسالاری ریشه دوانده در فرهنگ و بر علیه تمامی سیستم‌های پایگانی (هیرارشی)، شامل حکومت مدرن بر پایه‌ی اصل قدرت از بالا و نیز استثمار سرمایه‌داری.^۷ از دید من، ژنولوژی رو به فلسفه‌ای نو برای آینده‌ای تازه دارد در دنیایی که با شتاب رو به سوی نابودی محیط زیستی و ویرانی اجتماعی دارد. در ژنولوژی مبارزه برای رهایی ملی با مبارزه علیه تبعیض جنسی و ستم طبقاتی گره خورده است. تجربه‌ی کم‌مانند روزاوا تلاشی است برای جامه‌ی عمل پوشاندن به آینده‌ای بدیل، تلاشی چنان رادیکال که سه کشور کمر به نابودی آن بسته‌اند.

از این رو، جنبش «ژن، زندگی، آزادی» فلسفه‌ایست رادیکال که در حال پیکربندی اجتماعی و سیاسی خویش در قامت یک جنبش نوزایی، جنبش ژینا، است، در تصویر یک پنداشت سراسری و دربرگیرنده.^۸ فلسفه‌ایست که «از اندک به انبوه» راه می‌برد. کردستان سرچشمه‌ی الهام این پنداشت سراسری است و چشم‌انداز رهایی را برای ایران می‌آفریند. به تعبیر هگلی مورد ویژه (خاص) کردستان، که از ستم‌دیده‌ترین مناطق ایران است، به امر جهان‌شمول (عام) دگرگون می‌شود. پیکره‌ی این فلسفه از دل همگرایی کنش‌های اعتراضی ایرانیان برون آمده و خواهد آمد. همبستگی‌های ملی و

⁷ Abdollah Öcalan, *The Political Thought of Abdollah Öcalan: Kurdistan, Women's Revolution, and Democratic Confederalism* (London: Pluto Press, 2017).

^۸ از این روست که شعار جعلی و موازی‌سازی‌شده‌ی «مرد، میهن، آبادی» – که متأسفانه در ترانه‌ی نمادین جنبش جاری هم حضور دارد – نه تنها هیچ‌سختی با «ژن، زندگی، آزادی» ندارد و «مکمل» آن نیست، بل شعاری است دربرگیرنده‌ی ناخلاقانه‌ترین تصویرها و ارتجاعی‌ترین ارزش‌ها. «ژن، زندگی، آزادی» گذار است قطعی از ارزش‌های پیشین و بنابراین موازی و مکمل ندارد.

همترازه را می‌توان در شعارهایی مانند «زاهدان، کردستان، چشم و چراغ ایران» و «آذربایجان اوپاخدی، کوردستانا دایاخدی» و «از زاهدان تا تهران/از کردستان تا تهران، جانم فدای ایران» به‌روشنی مشاهده کرد. بنابراین، جنبش حاضر از ما می‌خواهد که در پیکره‌ی اعتراضی امروز تصویری برابرخواهانه از آینده‌ی ایران نیز ارائه بدهیم - ایرانی دموکراتیک که در آن نه تنها زنان با مردان برابرند، بلکه در آن ملت‌ها و فرهنگ‌ها و زبان‌های این کشور با یکدیگر به گفتگو می‌نشینند و از یکدیگر الهام می‌گیرند. در این جاست که از مدل مبارزه‌ی بومیان کانادا می‌توان آموخت: در گوهر خود، ملت بودن ارتباطی با فرماسیون‌های قدرت سیاسی ندارد، هر چند سیاست همواره در کار برساختن هژمونیک «ملت» است و ملت‌ها و ملیت‌ها با کنش سیاسی به برابری می‌رسند. ملت بودن همانا ریشه در یک زبان و فرهنگ و جهان‌بینی و تجربه‌ی زیسته دارد، زبان‌ها و فرهنگ‌ها و تجربه‌هایی که در تاریخ ایرانی هزارها سال در کنار یکدیگر زیسته‌اند و با وجود تنش‌ها و دشواری‌ها و فراز و فرودها از یکدیگر آموخته‌اند. هر ملت باید نماد و پرچم خود را داشته باشد و بتواند از تاریخ خویش در زمینه‌ی ایران چندملیتی سخن بگوید. نخستین گام برای گفتگو در ایران چندگانه و چندملیتی آنست که مرکز‌محوری (و تهران‌محوری و فارس‌محوری) را از نگرش خود بزداييم. اما ایران چندملیتی را نمی‌توان بیرون از یک چیدمان بنیادی سیاسی اندیشید. بنابراین، پیکره‌ی سیاسی این همترازی ملت‌ها و ملیت‌های ایران فدرالیسم است، فدرالیسمی که از دل مذاکره‌ی ملت‌های ایران برون آید. برآیند چنین فدرالیسمی آن می‌شود که «ملت» ایران جان دوباره‌ای می‌گیرد و می‌شود پیکره‌ی یک قرارداد اجتماعی فراگیر و یک میثاق ملی بی‌تعیض و همترازه شامل همه‌ی ایرانیان. تنها آن‌گاه است که هر یک از ما می‌توانیم به عنوان عضوی کوچک از یک ملت و فرهنگ در سیستمی دموکراتیک که ما را به یکدیگر وابسته می‌کند و پیوند می‌دهد زندگی کنیم، سیستمی که در آن رویدن و بالیدن هر یک از ما رویدن و بالیدن همه‌ی ماست. ایران بهتری ممکن است!